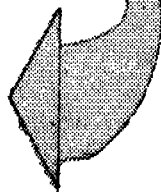




سر تیب اسفندیاری



تحصیل

در اروپا



خاطره‌هایی از زندگی طولانیم را آنچه که ممکن بود از نظر نکات اخلاقی، فکری، بهداشتی و انضباط در زندگانی روزانه مورد توجه قرار گیرد به نوباوگان هوشمند و غیور ایران هدیه کرده تا شاید مورد توجه و استفاده قرار داده و کوشش بکنند در این ایام که دوره عظمت و اقتدار کشورمان رو به تزاید و مورد توجه کامل تمام عالم متمدن امروز دنیاست هر یک کوشا و سعی باشند که دین واقعی خود را در وطن پرستی و شهادوستی ادا نموده مفتخر و سرافراز بشود.

(سر تیب عباسقلی نوری اسفندیاری)

پس از تحصیلات ابتدائی خود در منزل واقع در محله سنکلیج در مکتب‌خانه خصوصی و بعداً در مدارس افتتاحیه و آلیانس فرانسه تهران در سن پانزده سالگی به منظور ادامه تحصیلات

به کشور سویس مسافرت کردم و در مدرسه موسوم به شاتو دولانی Châteu de Lany واقع در نزدیکی ژنو Geneve دو سال تحصیل کرده و بعد از آن ۳ سال در مدرسه دیگری که در نزدیکی پاریس بود از لحاظ آماده شدن برای ورود به مدرسه سن سیر Saint Cyr (Promotion de la mos Kōwā) در رشته پیاده نظام بسر برده و پس از آنکه دوره دو ساله آن مدرسه را با تمام رسانیدم که شرح داده می شود اینک خاطره هایی بسیار مختصر از زندگی در سن سیر: یکی از مراسمی که در بدو ورود به مدرسه مزبور اجرای آن از نظر وضع عمومی مزاجی داوطلب حاضر شدن بحضور هیئت دآوری موسوم به شورای اطباء نظامی بود. این جانب بعد از چند داوطلب از هموطنانم از قبیل مرحوم مسعود کیهان، مرحوم س هدایت و مرحوم شاهزاده فیروز لخت و با یک زیر شواری با قدمی چالاک بر بالای تپه پیش و برآمده با شایسته گی در حضور هیئت مزبور قرار گرفتم و همینکه اطباء هیئت این جانب را در آن حال مشاهده نمودند عموماً باحالت تحسین و تعجب تبریک گفتند.

وضع زندگی دانش آموز در آن مدرسه عالی که تمام رشته های تربیتی و عملیاتی نظامی و امور مختلفه آن در محیط بسیار وسیع و در ساختمانهایی عظیم و متعدد چند اشکوبه با یک نظم و سرعت عجیب و ترتیب خاص از صبح تا شب با رعایت یک برنامه علمی و عملی فشرده در جریان بود که توضیح نسبت بهر یک از امور درسی و ورزشی مبسوط و مطول می شود مختصراً نسبت به نامه یک روزگار شاگردان سال اول آن مدرسه نظامی توضیحاتی میدهم صبح با بوق تکان دهنده از بستر بسرعت به پای تخت چوبی پریده و پس از نظافت لازم فوری با سرعت شروع بجمع آوری رخت خواب و منظم نمودن ملبوس هر تکه در جای خود و پوشیدن لباس که مربوط به نوع درس و ورزش و غیره طبق برنامه مخصوص باشد به سرعت به ناهار خوری رفته و چاشت سربازی مصرف و با سرعت غیر قابل تصور پله های سه اشکوب ساختمان را سرازیر شده و مثلاً به محل سواری رفته و در ساعات شروع به تعلیمات سواری می کردیم. برنامه سواری که در حدود یک ساعت طول می کشد بسرعت در جریان است و تمام محیط میدان سر پوشیده (manège) در گرد و خاک آغشته است صدای فرمانده بلند است: فوری بگیر و چون بدستور آشناستم فوری جلوی اسب خود را کشیده پیاده می شوم و به هر طرف نظر میکنم و بالاخره در آن غوغای خاک و درهم بودن سواران اسبی که بدون سوار وزین و برگ و تنها بادهنه در حال وحشیانه جست و خیز و فرار است مشاهده می کنم به سرعت بطرف اسب فراری روان شده در موقع مقتضی بلا درنگ یالش را گرفته و پشت آن سوار شده و نزد فرمانده mārèchal des logies می رانم.

طبق برنامه درس روزانه پس از آن ساعت که با لباس سواری، شلوار کوتاه و میچ پنج بدو بخوابگاه رفته و بعد از تعویض لباس سواری به لباس دیگر عادی درآمده و درس

در سالهای ۱۳-۱۹۱۱ دوره دوساله مدرسه را با تمام رسانیده و برای کارآموزی (Stage) فنون عملی نظامی به شهر تور (Tours) رفته و خود را به اولیای هنگ ۶۶ پیاده نظام معرفی نمودم و پس از طی دوره کارآموزی ده ماهه در آن هنگ در تاریخ هشتم سپتامبر ۱۹۱۴ و با موافقت و رضایت فرماندهان : هنگ کلمنل (سرهنگ) ژانن - سرگرد Commandant مرسیه و سروان (Capitaine) ربن فرمانده گروهان خود را برای شرکت در جنگ بین المللی اول بین فرانسه و آلمان مهیا نمودم.

ولی فرماندهان تیپ ولشکر (ژنرال کپ و ژنرال دو بوآ) با حرکت با هنگ ۶۶ بسمت جبهه جنگ قویاً مخالفت کرده و اخطار نمودند که باید فوری و حتمی خود را به سفارت ایران در پاریس رسانیده و بایران مراجعت کنم.

بنابراین باوصف چنین مخالفت مهمی چاره جز آن نداشتم که برای رفع آن مانع توسل به فرمانده هنگ ۶۶ جسته و خواهش بکنم تا با ملاقات فرمانده مزبور با ژنرالها و فرماندهان لشکر و تیپ رضایت آنها را جلب بکنند، و در نتیجه با نظر موافق فرمانده هنگ ۶۶ آماده حرکت باهنگ شدم. قبل از عزیمت به جبهه جنگ از فرمانده هنگ ۶۶ درخواست نمودم که برای شرکت در جنگ اجازه بدهد يك رسد از گروهان هفتم هنگ را به فرماندهی این جانب برقرار بکنند و چون پیشنهاد مورد قبول واقع شد صبح روز پنجم اوت ۱۹۱۴ وسیله راه آهن و در رأس رسد چهارم گروهان هفتم هنگ ۶۶ بسمت جبهه جنگ لارن (La Loraine) ولو کورنه و نانسی (Le couronné de ndncy) عزیمت کردم و در محلی که برای استراحت و تغییر مسیر معین شده بود مأموری با شتاب از راه رسید و بفرمانده هنگ مراجعه و متذکر شد که فرماندهان لشکر و تیپ ستوان نوری را خواسته‌اند و باین جانب اجازه داده شد که نزد فرماندهان مزبور بروم و بمحض رسیدن به محل هر دو فرمانده جلو آمده و با اظهار محبت و مهربانی ابراز داشتند که با در نظر گرفتن اوضاع تأثر آور فعلی و جنگ وحشت ناکه هر روز هزاران نفر افسر و افراد را معدوم میکند هیچ علت و سببی وجود ندارد که شما افسر ایرانی خود را به مخاطره عجیب این جنگ گرفتار بکنید !

و پس از چند جمله دیگر که حاکی از اصرارشان برای بازگشتم به ایران بود. چون احساس بی‌میلیم را از انصراف شرکت در جنگ استنباط نمودند هر دو فرمانده با ابراز چند جمله محبت آمیز و خیر خواهانه دستم را فشرده و مرخص کردند.

اواسط سپتامبر ۱۹۱۴ تا نزدیکی جبهه جنگ پیشروی کرده و گذشتن از محلهای نومنی (nomény) اپلسی (Eply) و کلمسری (Clemery) و مانونکود (mannoncourt) که در هر محل و بیشه و پیچ و خم و قرارگاهی اوضاع زد و خورد های روزهای گذشته کاملاً مشهود گشته و در بعضی از محلهای مستور و مناسب آثار وحشت آور و

اصمحلان باطری ۷۷ توپخانه ۶۱ فرمانده و کشتار آلمان و گشتار فرمانده و افراد باطری مزبور بوسیله توپهای شراپنل باطریهای ۷۵ فرانسه معدوم شده بودند دیده میشد در آن هنگام که تمام وسایل رزمی طرفین متخاصم از توپخانه و پیاده نظام بطور شدیدی در گیزی داشتند و جنگ مارن (marne) بطرز وحشت آوری جریان داشت و بِنفع فرانسه پایان یافت.

این جانب در خط اول آتش بوسیله قطعه‌ای از فشنگ توپخانه مجروح شدم و احساس درد و ریزش خون میکردم ولی بدون آنکه مجبور به ترك خط آتش باشم در دومتری فرمانده گروهان هفتم سروان ربن فرمانده خود بودم که گلوله تفنگی بصورت او خورد که از عقب سرش خارج شد در آن لحظه سروان مزبور فوراً به فریاد پهلوی او قرار داشت دستوری داد و خط دفاعی را ترك کرد.

در آن وضع دلخراش که از گروهان هفتم و حتی سایر گروهان‌های هنگ ۶۶ افسرویا افراد سالمی مشاهده نمیشد... چه شدند؟! ... به گماشته خود سرباز وظیفه مارتن دستور دادم در تجسس پیدا کردن راهی باشد که بتوان خودمان را به عقب جبهه و محیط فرانسویها برسانیم؟ مارتن رفت و برگشت! لحظاتی است بس عجیب و تأثر انگیز که از مشاهدات دو روزه اخیر غمی بی حد و وصف نصیب شده و در آن حال زخم شانه چپم و زخمی که دفع میشود ضعیفم کرده ولی تنها در فکر چاره جوئی و رهائی از آن محیط خونم که بهر طرف که نظرمی افکنم جز مرده بازم مرده و یا زخمی چیزی مشاهده نمیکم!

در آن موقعیت تاریخی شوم دو نفر از سربازان آلمانی که من را دیدند آمدند و دست بردند که تسمه‌های روی سینه‌ام را (که بعضی احتیاجاتم از قبیل کیسه و نقشه و غیره بود) بر بایند و چون دیدند خالی از اشکال نیست چاقوی بزرگ و تیزی که همراه داشتند با شتاب آنرا روی سینه‌ام کشیدند با بریدن تسمه‌ها قسمتی از پالتوئی که در تنم بود بریدند و بردند! لحظاتی بود افرادی از نزدیکم میگذاشتند که در یک پتوی مستعمل که با دو تکه چوب بطرز برانکاراد مجروحی را حمل می نمودند.

از مشاهده آن وضع احساس علاقه شدیدی نمودم که بوضع آن مجروح رسیدگی بکنم و نزدیک شده و از مشاهده مجروح قویاً متأثر شدم زیرا مجروح مزبور کسی جز سرگرد مرسیه فرمانده گردان دوم هنگ ۶۶ نبود و همینکه مشخص شد که گلوله از شکمش عبور کرده! از حاملین مجروح خواستم که او را زمین بگذارند و با وسایلی که آماده شده زخم سرگرد را از رو و پشت تمیز کردم و بستم و همین که پانسمان زخم به پایان رسید پس از چند لحظه سرگرد مجروح چشمها را باز کرده از مشاهده معالجتش نامم را بزبان آورد و در حال ضعف اشک به چشمانش نشست و از من تشکر کرد.

مدت خیلی از آن جریان نگذشته بود که ۲ افسر آلمانی که در گشت بودند به آن محل رسیدند و فوری من خود را به آنها رسانیده و جریان رفتار بد آندو سرباز و بریدن تسمه‌ها و لباسم را شرح دادم و چون افسران مزبور اظهار تأسف از پیش آمد چاقو کشی افراد شان کردند از آن موقع و پیش آمد استفاده کرده از افسران مزبور خواهش کردم مطلبی دارم به

پذیرند و قبول کردند و من خواهش کردم که شخص مجروح که همان سرگرد مرسیه بود به محل درمانگاه که در عقب جبهه است در برانکار حمل بشود.

و در نتیجه اقدام سرگرد مرسیه معالجه شد و در مراجعت بفرانسه تمام مراتب بر خورد داد میدان جنگ باستحظار اولیای نظامی کشور فرانسه رسانید.

و بعلم پیش آمدها و وقایع جنگی که مورد ابراز احساسات خاص قرار گرفت طبق فرمان شماره ۱۰۶۹ و ۷۷ سردار بزرگ فرانسه ژنرال ژوفر joffre به اعطای نشان لژیون دونور Legion d honneur با تمام مزایای مربوطه و مستمری آن و نشان کروادوگر (صلیب جنگ با برک خرما) نایل شدم و از آن بیعت هم بکرات بافرستادن مدالهای مخصوص و آلپوم مدرسه سن سیر و غیره ثابت کردند که فرانسه فراموش نمی کند. چنانچه پس از سپری شدن سالهای زیادی بین جنگهای اول و دوم عالمگیر هنگامی که فقید سعید و مرد شماره يك فرانسه Général de goll ژنرال دوگل بمحض رسیدن به تهران جوایای حالم شده بود. پس از جریانی که شرح آن قبلا داده شد افرادی از آلمانها مأمور شدند افسر و افراد اسرای جنگی را بخطر کرده بسمت داخل آلمان روانه نمایند و یکی از آن افسران این جانب بودم که بحکم اجبار برای مدت مدیدی در زمره اسرای ارتش فرانسه بسر می بردم در حدود يك رسد از اسرا که از مرز گذشته و بسمت شهر حاله (Hallé) حرکت کردیم و شب را در محل سر پوشیده بر روی کاه بسر بردیم و صبح روز بعد از آن شهر به شهر ماگدبورگ (magdebourg) رفتم و در ساختمان بزرگ معروف به کالسکه خانه (magenhouse) منزل کردیم و غیر از اسرای فرانسوی افسران بلژیکی و روس هم در آن محل زندانی بودند. این جانب در اطاق شماره ۲۹ با پانزده نفر افسر که غالباً فرانسوی بودند منزل کردیم. پیش آمدی که در روز اول طی طریق پس از عبور از مرز آلمان در راه شهر حاله رخ داد این است در ستون ۴ به ۴ که در حرکت بودیم در سمت راست آقای ستوان ویسیه افسر فرانسوی در يك خط بودیم که برای دفع وقت از اوضاع چند روزه اخیر در صحبت ملایم بودیم و یکی از افراد محافظ ستون اسرا که از سوار نظام آلمانی بنام اولدن که کلاه خود دو طبقه خاص و نیزه بلند داشت یکی از آن سواران که سمت چپ دسته حرکت می کرد بدون تذکر و مقدمه ای نوک نیزه خود را روی شانه ام که زخمی بود کوبید و معلوم شد که علت آن حرکت وحشیانه آن بود که ستوان ویسیه و این جانب صحبت می کردیم.

طرح عوالم یگانگی و همکاری سودمند بین ستوان ویسیه و این جانب در آن محیط حزن آور پایه های اشتغال به بعضی از امور را که شرح آن داده می شود استوار ساخت که هم از نظر صرف وقت و هم مساعدت های لازمه به افسران اسیر هم اطاقمان و غیره خیلی مفید و مؤثر واقع می شد از قبیل: تشکیل کتابخانه (که از طرق مختلفه فراهم و یا خریده میشد) از طریق هدایای افسران اسیر در محیط ماگدبورگ پنجاه جلد کتاب جمع آوری شد و پس از مدت قلیلی به یکصد و پنجاه جلد رسید. کتاب خانه دارای صورت منظم و دفتر خاص برای تقسیم و استرداد کتاب بود.

(ادامه دارد)